

تحمل من هم حد و مرزی دارد!

خدای از دوستی و دشمنی انسان آدم را نجات بدهد. اگر یکبار به بعضی سخن ها، یا به بعضی چیزها و کسانی علاقه گرفت و یا دل بست، تا عمر دارد از آن ها دل نمی کند؛ علی الخصوص وقتی که عادت نکرده باشد از آن پدیده کوچکی که در درون مجسمه یا کاسه سرش موجود است و همین انسان آن را مغز می خواند و منبع عقل و هوش و فراست می داند، و خدای عالمیان آن را منحیث بهترین نعمت به وی مفت و رایگان ارزانی داشته است، استفاده کند؛ مغزی که با تقریباً سه پاو وزنش یکی از پر رمز و رازترین و یکی از حیرت برانگیزترین و مهم ترین و مفیدترین اعضای بدن انسان ها پنداشته شده است و انسان بخت برگشته هیچ وقت ارزش این هدیه گرانبهای الهی را ندانسته و نمی داند، و شکر این عطیه را نکرده و نمی کند!

همه می دانیم که خدای قادر و قدیر و بخشایده، ولی سختگیر برای بعضی ها، نسبت به انسان بسیار مهربان است. یکی از دلایل مهربانی وی نسبت به این موجود از خود راضی و خودبین و فراموشکار، که هیچ وقت قدر مهربانی های خدای رحیم و رحمن را ندانسته و نخواهد دانست، همین بود که مرا، که که میلیارد ها سال با منتهای طاعت و امتثال فرامینش در خدمتش قرار داشتم و هیچگاهی از احکامش، هرچه بود، سر برناتاقتم، با آنکه در قسمت انسان پیش از پیدایش وی و آنگاه که از قصد خداوند خبیر آگاه شدم، به درستی و با کمال دقت پیش بینی کرده بودم که از این موجود کار نیکویی سر نخواهد زد، به خاطر همین انسان نافرمان، نافهم، قدرناشناس و ناسپاس، چنان فشرده و از خود راند که گوئی گردی را از روی شغل مبارکش تکانده باشد!

عادت، بد چیزی است، ولی بدتر از آن قول و قراری است که برخی از انسان ها در بعضی موارد به یک دیگر، خواه به فرد و خواه به دسته و گروهی خرد و یا بزرگی می دهند، قولی که بنا به پاره ای از مسائل نمی خواهند به هیچ قیمتی زیر آن بزنند. و در بسیاری موارد همین قول و قرار ها هستند، بخصوص اگر گره های این قول و قرار ها را با رسن کلفت دین و خداپرستی محکم بسته باشند، که با تعصب بی مر و بی بر و باری سبب بروز دوستی یا دشمنی انسان ها نسبت به غیر خودی ها می شود، خاصاً نسبت به منی که بدون آنهم گناه ناکرده بدنام "هجده هزار عالم و آدم" هستم.

یک مثال خرد: حضرت ایوب (ع) چقدر عمر کرد؟ از آن عمری که این بزرگوار و بنده مطیع و نیک الهی کرد، چند سالش را در عذابی که در نتیجه یک شرط، و برای آزمایش خداوندی و به کرسی نشاندن کلام الهی بود، و خداوند متعال صرف برای نشان دادن آنچه را من قبلاً می دانستم، آن مرد بیچاره و ناتوان و عیال بیچارتر از خودش را به آن همه عذاب گرفتار کرد، در دشواری و نکال گذشتانند؟

حال رنج و سختی و عذابی را که او طی آن مدت و این آزمایش الهی کشید، آزمایشی که از جهتی مانند سوزاندن شهر روم به امر نرون بود، و رنجی را که من از این همه سنگی که طی هزاران سال همه ساله بر فرقم می بارد کشیدم و آهی هم نمی کشم، یکبار مقایسه کنید! کدام یک بیشتر رنج کشیده و درد دیده است؛ و کدام یک صبورتریم؟!

چون خورشید تابان عیان است، که تحمل من؛ با آنکه بین خدا و انسان فرق است و تحمل ایوب در برابر مشیت و رضای خداوند بود و تحمل من در برابر مخلوق ناسخته و ناپخته وی، مخلوق دیگری از لحاظ خلقت مانند من، نسبت به تحمل ایوب بی انتها و بی نهایت است. ولی یکبار هم کسی از این تحمل و صبر، به نام صبر شیطان یاد نکرده است. چرا؟

انتظار داشتم، از انسان، که خداوند مرا به جهت او پیش تمام مخلوقاتش رسوا و بدنام ساخت، که با استفاده از هوش و عقلی که گفته می شود خدای تنها به او ارزانی داشته است، چون شبیه و خلیفه خدای

است، و انصافی که گفته می شود تنها از صفات انسان بعد از خدای است، حداقل در همین یک مورد، وقتی نهایت صبر و تحمل کسی را مثال می زند، یک بار هم اگر شده از من مسکین نام ببرد، ولی همان گونه که گفتم و خواندید، خدا از دوستی و دشمنی انسان آدم را در امان داشته باشد.

دوستی ایوب را دین سفارش نموده است، همانگونه که دشمنی مرا. مدت بلایایی که بر سر ایوب آمد شما هم می دانید که هفت سال بیشتر نبود. این مدت با این همه سنگی که بر سر من باریده است؛ خصوصاً وقتی بعضی از بندگان که به عصبیت دینی - مذهبی گرفتارند سنگ های دست داشته خود را، همراه با سنگ هائی که از آستین یا نیفه می کشند، غیر از آن هفت سنگ شرعی، و برای خوشی هر چه بیشتر خدای با شدت و قوت و نفرت هر چه تمامتر بر سر و کله من می زنند، که انسان اقلای یکبار، فقط یکبار، وقتی از صبر و تحمل موجود صبوری مثال می آورد، از روی انصافی که بدان میباید، از من بیچاره و رانده و درمانده هم نامی ببرد، اما من کجا و این همه طالع کجا؟ اگر طالع می داشتیم، رانده درگاه الهی، خدای عادل و کامل، تنها به خاطر دادن یک نظر به فکر این که آن جا هم آزادی بیان و حق ابراز نظر وجود خواهد داشت، نمی شدیم!

گذشته ها هر چه بود، چون جمعیت کم بود و بارش سنگ ها هم کمتر بودند و مسلمان ها هم به اندازه امروز تعصب نداشتند و بیشتر شان "حد" نگه می داشتند و من هم جوان بودم، می شد یک کاری کنم؛ ولی در این اواخر با فزونی گرفتن جمعیت جهان و به تبع آن جمعیت مسلمانان - بخصوص بالا رفتن رشک بیمارگونه دینی و مذهبی، و گاهی هم ملی - تعداد حجاج هم سال به سال افزایش می یابد و در نتیجه به تعداد و حجم سنگ ها و شدت خشم مردم هم افزوده می شود.

از طرفی من هم روز به روز پیر و پیرتر می شوم و تاب و توانم هم، بخوام یا نخوام، رو به کاهش است. تحمل درد های جانکاهی ناشی از باران سنگ ها با آن همه شدت، و آن همه نفرت عمیق و بی پایان، علاوه بر درد های گوناگون حاصل از کهولت و پیری (از پیری زیاد به یاد ندارم که این سنگ زدن ها از چه وقت شروع شده است، اما فکر می کنم چیزی که بعد از پیدایش حضرت ابراهیم علیه سلام باشد که یادم نیست کی بود) بوده است، بیشتر از این برایم قابل تحمل و برداشت نیست. خصوصاً وقتی می بینم که مسلمانان هم، خلاف گفته خود شان به بت سازی شروع کرده اند و اعتقاد به بت و بت پرستی پیدا نموده اند.

پرستش سنگ استوانه ای سیاه با دو - سه خط کوتاه سفید به شکل افقی در قسمت بالای آن، به بلندی در حدود شصت - هفتاد سانتی متر توسط گروهی از هندوان به عنوان مظهری از خدای شان، با این سنگ زدن مسلمانان به سنگی به نام شیطان، یا مظهری از شیطان، در واقع و اگر به کنه این گونه افکار دقت شود، خصوصاً حال که یک "شیطان سنگ" به مصلحت چند تا شیخ، بدون اینکه خداوند در آن دخل و غرضی داشته باشد، به چهار شیطان سنگ افزایش یافته است، آیا بت ساختن و اعتقاد به بت و بت پرستی نیست؟؟

شاید در برابر باران سنگ حجاج به گونه ای می توانستم باز هم شکیبایی نشان بدهم، اما در برابر انسانی که آنقدر نادان است که با وجود مخالفت با بت و بت پرستی بتی می تراشد و آن را مظهر من می داند، چگونه باید سکوت کنم و بردباری نشان بدهم؟

در گذشته ها که جوان بودم و عقلم هنوز رشد نکرده بود، و به خاطر همین بی عقلی نتوانستم حد و اندازه خود و خدای را بسنجم، و در نتیجه در برابر خدای قهار ایستادم و خود را به ذلت ابدی گرفتار کردم، زمانی که به قدر امروز به جزئیات مسائل متوجه نمی شدم، علاوه بر نیروی کافی برای تحمل درد و توهین، متوجه نبودم که سکوت در برابر انسانی که هنوز خود نمی داند چه می گوید و چه می کند، برایم اینقدر که امروز رنج دهنده و موهن است، رنج آور و اهانت آمیز نبود، اما امروز که در اثر پیری هم عقلم زیاد شده است و هم تجربه ام، بیشتر از این تحمل چنین توهین و تحقیر، و چنین درد جانفرسائی، حتی اگر به امر الهی هم باشد، برایم مقدور نیست!

یکی - دو بار، طی ده - بیست سال گذشته اشاراتی به نشانه اعتراض نسبت به این کار انسان نموده خواستم وی را متوجه این کار غیرمنصفانه و بدوی اش کنم، اما دیدم که انسان واقعاً، همانگونه که در قرآن آمده است، خلاف صحبت هائی که در باره انسان پیش از پیدایش اش میان من و خدای شده بود، جهول، یعنی بسیار نادان است و متوجه هیچ امر دیگری غیر از همان چیزی که در دوران کودکی و

نوجوانی و جوانی در مغرش جا داده شده است، نمی شود دیگر تحمل این کار وی برایم ممکن و میسر نیست!

امیدوارم این تکان آخری در روز های عید، در جمره و در منا، برخی را، از جمله شیخ های عرب را، سر عقل بیاورد که صبر و تحمل مخلوقات خداوند مهربان هم حدی دارد، و مخلوقات خداوند، مخلوقات خدای هستند، نه خود خدای که صبر و تحملش را نه حدی است و نه مرزی!! و هم این را بدانند که شیطان، آنچه شما از او تصور دارید، پیر شده است، اما هنوز زنده است؛ و دست از سر من و عادت بد سنگ پراگنی بردارند و الا...

و بیشتر از این با چنین کارهایی به خود و به عقل خود، توهین نکنند و بجای این که مرا که خیلی بی چاره تر و عاجزتر از آنم که موجودی مثل انسان را گمراه کنم و بغولانم بز قربانی بسازند، سر در گریبان خود کنند و ببینند که خود کانونی از همه فساد ها و کانی از بدی و گناهان شرم آور و مایه تمام شر و شرارت ها در جهان هستند و داد خدای هم شاید از دست این موجود سر تا پا زشت و تبهکار به آسمان ها بلند شده باشد؛ خدائی که بالاتر از او کسی نیست که به دادش برسد!